

جنگ اوکراین - رویارویی لیبرالیسم، اقتدارگرایی و رئالیسم

هادی زمانی

آوریل ۲۰۲۲

(متن سخنرانی در کانون سخن لوس آنجلس)

www.hadizamani.com

حمله نظامی روسیه به اوکراین یک جنگ غیر قانونی، نا برابر و غیر اخلاقی است که با هیچ استدلالی توجیه پذیر نیست. این جنگ حاکمیت ملی اوکراین را بنا بر قوانین بین‌المللی نقض کرده، پیمان ۱۹۹۴ را که در آن روسیه متعهد شد امنیت اوکراین را با اقدام نظامی به خطر نیاندازد، زیر پا گذاشته^۱، شهرها و زیر ساخت‌های اقتصادی اوکراین را ویران کرده، میلیون‌ها اوکراینی را آواره ساخته، ده‌ها هزار اوکراینی و روسی را به کام مرگ فرستاده، جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی را احیا کرده و جهان را در آستانه یک بحران اقتصادی بزرگ و جنگ جهانی قرار داده است.

با اینهمه، در باره علل شکل‌گیری این جنگ نظریه‌های متفاوتی وجود دارد. عده‌ای دلیل اصلی این جنگ را بازگشت روسیه به اقتدارگرایی، رشد ناسیونالیسم روسی و سودای بازسازی امپراطوری روسیه میدانند. در مقابل عده‌ای دیگر غرب را مقصر اصلی این رویارویی میدانند و تجاوز نظامی روسیه به اوکراین را به عنوان حرکتی تدافعی و پیشگیرانه توجیه میکنند. گروهی دیگر، حمله روسیه به اوکراین را محکوم میکنند، اما اشتباهات تاکتیکی غرب را در شکل‌گیری این بحران سهیم میدانند. عده‌ای دیگر این تجاوز را جنگ بین دو امپریالیست جهانخواه میدانند و نیروهای ترقی‌خواه را به مبارزه علیه هر دو فرامی‌خوانند. جماعتی دیگر یکی به نعل میزند و یکی به میخ.

بررسی این دلایل می‌تواند برای ارزیابی چشم‌انداز و راه‌های برون رفت از وضعیت کنونی مفید باشد.

اغراق و توطئه باوری

بسیاری از تحلیل‌هایی که غرب را مقصر اصلی شکل‌گیری این جنگ میدانند و معتقد هستند که غرب عامدانه و با یک نقشه از پیش طراحی شده روسیه را در دام این جنگ انداخته است، غالباً بر نگاهی توطئه باور و نظریه‌هایی غیرواقع بینانه و گاه آرمانی استوار هستند.

یکی از این نظریه‌ها بر این باور است که پس از فروپاشی شوروی، غرب می‌بایست با اجرای یک طرح اقتصادی گسترده به بازسازی اقتصاد روسیه کمک می‌کرد، همانگونه که بعد از جنگ جهانی دوم با اجرای طرح مارشال و بازسازی اقتصادهای ویران اروپا و ژاپن مانع از فروغلتیدن این کشورها به سیاست‌های افراطی گشت. این نظریه معتقد است که سرباز زدن غرب از انجام این کار عامدانه، حساب شده، ناشی از روسیه ستیزی و نیاز غرب به داشتن یک دشمن مشترک بوده و سیاست غرب را مسئول بازگشت روسیه به اقتدارگرایی، ناسیونالیسم و شکل‌گیری شرایط کنونی می‌داند.

اما مقایسه شرایط روسیه بعد از فروپاشی شوروی با شرایط ژاپن و اروپا بعد از جنگ جهانی دوم، مقایسه‌ای نادرست است. اقتصاد اروپا و ژاپن در اثر صدمات جنگ جهانی کاملاً ویران شده بود، کمونیسم و جنبش‌های سیاسی رایج در اروپا در حال پیشروی بودند، اقتصاد آمریکا بسیار نیرومند بود و چشم‌انداز بسیار روشنی در پیش رو داشت. به این ترتیب طرح مارشال به لحاظ اقتصادی و سیاسی برای آمریکا شدنی و قابل توجیه بود. از سوی دیگر، نظام شوروی بطور داوطلبانه، بدون هیچگونه صدمه به زیر ساخت‌های روسیه برچیده شد، اقتصاد روسیه نسبتاً نیرومند بود و توانایی بازسازی خود را داشت و در روسیه هیچگونه تحول سیاسی چشمگیری که مخالف منافع غرب باشد در حال شکل‌گیری و پیشروی نبود. همچنین اقتصاد آمریکا دیگر نیرو و چشم‌انداز سابق را نداشت که بتواند هزینه بازسازی روسیه را به دوش بکشد. به این ترتیب، برای دولت آمریکا، جلب حمایت رای دهندگان خود از یک طرح «مارشال روسی» به لحاظ اقتصادی و سیاسی شدنی نبود.

یک نظریه دیگر مدعی است که برای جلوگیری از فروغلتیدن روسیه به وضعیت کنونی، پس از فروپاشی شوروی، روسیه می‌بایست به اتحادیه اروپا می‌پیوست و در اقتصاد اروپا ادغام می‌شد. اما آمریکا از انجام این کار جلوگیری کرد زیرا نزدیک شدن روسیه به اروپا، به ویژه نزدیکی آن به آلمان را مغایر با منافع استراتژیک خود می‌دانست. این نظریه نیز به واقعیت‌های

۱ روسیه، انگلیس و آمریکا در سال ۱۹۹۴ در تفاهمنامه بوداپست در مورد تضمین‌های امنیتی، متعهد شدند که تمامیت ارضی کشورهای بلاروس، قزاقستان و اوکراین را با استفاده از زور به خطر نیاندازند. در نتیجه این پیمان بود که سه کشور یاد شده حاضر شدند از سلاح‌های هسته‌ای خود دست بکشند. بنابراین روسیه نه فقط حاکمیت ملی یک کشور دیگر را بنا بر قوانین جاری بین‌المللی نقض کرده، بلکه پیمانی را که با کشور اوکراین بسته را نیز زیر پا گذاشته است.

اقتصادی و سیاسی روسیه کم توجه است. پس از فروپاشی شوروی، روسیه به هیچ وجه از شرایط و همگرایی اقتصادی و سیاسی لازم برای پیوستن به اتحادیه اروپا برخوردار نبود. دستیابی به این شرایط حتی در افق میان مدت و بلند مدت دور از تصور بود. همه چیز به موفقیت مجموعه گسترده‌ای از اصلاحات اقتصادی و سیاسی بلند مدت بستگی داشت که با دشواری و به کندی به پیش می‌رفتند. با توجه به بزرگی و گستردگی اقتصاد روسیه، پیوستن روسیه به اتحادیه اروپا در شرایط موجود در روسیه، هزینه بسیار سنگینی بر اقتصاد اتحادیه اروپا تحمیل می‌کرد و آن را گرفتار بحران بزرگی می‌کرد که موجودیت آن را به خطر می‌انداخت.

نظریه سومی که در این راستا مطرح می‌شود مدعی است که پس از فروپاشی شوروی ناتو ضرورت وجودی خود را کاملاً از دست داده بود و می‌بایست منحل می‌شد. اما صاحبان و مدیران صنایع نظامی آمریکا که انحلال ناتو را مغایر منافع اقتصادی خود می‌دانستند، نه تنها از انحلال ناتو جلوگیری کردند، بلکه در ظرف چند سال جنگ سرد را احیا کردند تا با ساختن یک دشمن خارجی بتوانند منافع خود را در بلند مدت حفظ کنند. صاحبان صنایع نظامی پرچم دار صلح نیستند، اما این نظریه که بعد از فروپاشی شوروی ناتو می‌توانست و می‌بایست منحل شود بر پایه یک شناخت واقع بینانه استوار نیست. پس از فروپاشی شوروی، روسیه وارد یک مرحله گذار بسیار پیچیده و دشوار شده بود که می‌توانست به نتایج بسیار متفاوتی بیانجامد. نتیجه این فرایند به راحتی قابل پیش بینی نبود. افزون بر این، غرب با چالش‌های امنیتی دیگری نیز روبرو بود. در چنین شرایطی انحلال ناتو نمی‌توانست یک گزینه مطلوب برای غرب باشد. تجدید نظر در اهداف ناتو و تعمیق همکاری‌های استراتژیک، امنیتی و نظامی با روسیه، گزینه مطلوب تری بود که غرب در پیش گرفت.

در این راستا ناتو با ارائه یک تفسیر جدید از نقش خود که بر حمایت از امنیت جهانی، تامین امنیت انرژی، مواجهه با تهدیدهای ناشی از فعالیت‌های تروریستی، مقابله با حملات سایبری و حمایت از حقوق بشر و دموکراسی تاکید داشت، تلاش کرد خود را با شرایط جدید منطبق سازد. به دنبال این رویکرد نوین، روسیه در شمار متحدین ناتو قرار گرفت. به همین منظور در سال ۱۹۹۱ روسیه به شورای همکاری آتلانتیک شمالی و در سال ۱۹۹۴ به برنامه مشارکت برای صلح پیوست. در ادامه، در سال ۱۹۹۷ شورای ناتو - روسیه تاسیس شد تا چهارچوب موثرتری برای همکاری مشترک در زمینه‌های مختلف فراهم کند. این روند تا جایی پیش رفت که جیمز بیکر وزیر امور خارجه سابق آمریکا پیشنهاد پیوستن رسمی روسیه به ناتو را نیز داد. این نگاه از سوی روسیه نیز وجود داشت. در این مقطع آمریکایی‌ها معتقد بودند که یک روسیه همراه و متحد بهتر می‌تواند زمینه را برای جهانی کردن ناتو و تامین امنیت جهانی فراهم آورد.

نمونه چهارم این تحلیل‌های اغراق آمیز نظریه‌ای است که گسترش ناتو به حوزه نفوذ روسیه را عامل اصلی بازگشت روسیه به اقتدارگرایی، ناسیونالیسم شوونیستی و شکست همکاری استراتژیک روسیه و ناتو میدانند. تاثیر گسترش ناتو بر رشد ناسیونالیسم روسی را نمی‌توان تماماً انکار کرد. اما دلایل اصلی بازگشت روسیه به اقتدارگرایی، ناسیونالیسم شوونیستی و سودای بازسازی امپراطوری روسیه را می‌بایست در درون جامعه روسیه و سیر تحولات آن جستجو کرد.

بعد از فروپاشی شوروی، روسیه نتوانست برنامه موفقیت آمیزی برای توسعه اقتصادی و سیاسی کشور به اجرا بگذارد. نتیجه این امر تورم شدید، رکود اقتصادی، بیکاری، فقر، گسترش فساد سیستماتیک، تاراج اموال عمومی تحت عنوان خصوصی سازی، شکل‌گیری یک الیگارشی مالی فاسد، ناکارآمدی کل نظام حکومت رانی و نارضایتی فزاینده عموم مردم بود. راه حل کرملین برای کنترل این وضعیت بازگشت به اقتدارگرایی و دمیدن در شیبور ناسیونالیسم بود که در قالب قدرت یابی پوتین تجسم یافت. با افزایش قیمت نفت و بهبود اقتصاد روسیه، کرملین برنامه بازیافت جایگاه از دست رفته روسیه در عرصه نظام بین الملل و اجرای طرح اتحاد اوراسیایی برای بازگرداندن کشورهای اروپای شرقی و جماهیر جدا شده را در دستور کار خود قرار داد. این امر تمایل این کشورها برای پیوستن به ناتو را به شدت افزایش داد، زیرا پیوستن به ناتو را تنها راه موثر برای حفظ امنیت و استقلال خود می‌دانستند.

شاید وجود و تاثیر روسیه سنتیزی را نتوان تماماً انکار کرد. اما برای توضیح اینکه چرا اقدامات پیشنهادی بالا تحقق نیافتند نیازی نیست به روسی سنتیزی و توطئه تکیه کرد. در هر چهار مورد بالا، مشکلات و ملاحظات عملی می‌توانند به تنهایی و به راحتی توضیح دهند که چرا اقدامات پیشنهادی بالا تحقق نیافتند، بدون آنکه نیازی به وارد کردن عامل روسیه سنتیزی و توطئه باشد. روسیه سنتیزی اگر هم وجود داشته و در معادلات بالا فعال بوده باشد، عاملی تعیین کننده و ضروری در شکل گیری نتیجه نهایی نبوده است. در بهترین حالت عاملی فرعی و حاشیه‌ای بوده که شکل گیری نتیجه نهایی را تسهیل و تسریع کرده است.²

² آقای دکتر بهروز بیات در مقاله‌ای که اخیراً در مورد حمله ارتش روسیه به اوکراین نوشته‌اند، معتقد هستند که روسیه بعد از فروپاشی شوروی در شرایط بسیار شکننده‌ای قرار داشت. در این شرایط کمک‌های موثرتر غرب در زمینه‌های بالا می‌توانست نقش تعیین کننده‌ای در سر نوشت روسیه ایفا کند و آن را در مسیری قرار دهد که به وضعیت کنونی بیانجامد. افزون بر این مقاله ایشان حاوی نکات ارزنده‌ای پیرامون تاثیر گسست‌های جامعه اوکراین نیز هست. برای توضیحات بیشتر به مقاله ایشان تحت عنوان «تاملی در باره تجاوز ارتش روسیه به اوکراین»، در تارنمای زمانه مراجعه کنید.

اما در مورد پیامدهای گسترش ناتو به اروپای شرقی نظریه معقول‌تری نیز وجود دارد که گسترش ناتو به حوزه نفوذ روسیه را نه به عنوان عامل بازگشت روسیه به اقتدارگرایی و رشد ناسیونالیسم، بلکه به عنوان یک اشتباه تاکتیکی از سوی غرب که حمله روسیه به اوکراین را ترغیب کرد، مورد نقد قرار می‌دهد.

پیمان «توافق نهایی درباره آلمان» تنها توافق کتبی است که دو طرف در پایان جنگ سرد به امضا رساندند. این سند هیچ اشاره‌ای به عدم گسترش ناتو به اروپای شرقی ندارد. بر این اساس، غرب در مورد عدم گسترش ناتو به اروپای شرقی، به روسیه تضمینی کتبی که ارزش اجرایی و حقوقی داشته باشد نداده است. اما رهبران روسیه پیوسته از نقض روح این بیانیه سخن گفته‌اند. میخائیل گورباچف در سال ۲۰۱۴ در بیست و پنجمین سالگرد فروپاشی دیوار برلین اظهار داشت که گسترش ناتو به شرق نقض روح بیانیه‌های صادر شده و تضمین‌های داده شده در سال ۱۹۹۱ محسوب می‌شود. این استدلال پیشتر از سوی یلتسین در سال ۱۹۹۳ در نامه‌ای به بیل کلینتون نیز مطرح شده بود. بوریس یلتسین در نامه خود نوشته بود که روح پیمان «توافق نهایی درباره آلمان» با گزینه گسترش ناتو به شرق منافات دارد. بر پایه پاره‌ای از اسناد و مدارک موجود عده‌ای از تحلیلگران بر این باوراند که کشورهای آمریکا، بریتانیا و آلمان غربی به صورت شفاهی به کرملین اطمینان داده بودند که موضوع گسترش ناتو به شرق در دستور کار آنها نیست.

نخستین موج گسترش ناتو در آوریل ۱۹۹۹ با پیوستن سه کشور چک، مجارستان و لهستان آغاز گردید. با وجود انتقادهای روسیه، برنامه گسترش ناتو ادامه یافت. موج دوم گسترش ناتو از سال ۲۰۰۴ آغاز شد. در این دوره کشورهای چوچ بلغارستان، رومانی، اسلونی، استونی، لتونی، لیتوانی و اسلواکی به عضویت ناتو درآمدند و اعضای سازمان به ۲۶ عضو رسید. عضویت این کشورها با توجه به فاصله جغرافیایی و همچنین نیازهای اقتصادی روسیه به آمریکا، چندان حساسیت کرملین را بر نینانگیخت و رهبران وقت روسیه با این مسئله کنار آمدند. روسیه طی این مدت تلاش داشت تا با بهره‌گیری از توان اقتصادی کشورهای غربی اقتصاد خود را بازسازی کند. از همین رو به همکاری با ناتو و آمریکا ادامه داد. اما با بهبود وضع اقتصادی روسیه و مستحکم شدن موقعیت پوتین، آغاز موج سوم که کشورهای چوچ گرجستان، آذربایجان، اوکراین، کرواسی و آلبانی را در بر می‌گرفت، مخالفت بسیار شدید کرملین را برانگیخت.

در مجموع تا سال ۲۰۰۸ تنش در روابط روسیه با ناتو در حدی کنترل شده بود. با روی کار آمدن آقای پوتین در سال ۲۰۰۰ همکاری‌های دو طرف با مشکلاتی مواجه شد، اما با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روابط دو کشور دوباره بهبود یافت. بحران افغانستان همکاری مشترک بین ناتو و روسیه را تقویت کرد، به گونه‌ای که کرملین و آمریکا یکدیگر را شریک استراتژیک در مواجهه با گروه‌های اسلامی رادیکال میدانستند. اما از سال ۲۰۰۸ روابط آمریکا و روسیه به شدت و بصورتی فزاینده رو به تیرگی گذاشت.

در سال ۲۰۰۸ ناتو اعلام کرد که اوکراین و گرجستان می‌توانند به عضویت ناتو در آیند. همزمان ناتو اقدام به ساخت سیستم دفاع موشکی در لهستان و چک کرد.^۳ مسکو این اقدامات را تهدیدی برای موجودیتش توصیف کرد و با سرعت به این تصمیم ناتو واکنشی تند نشان داد. تنها چند ماه بعد از نشست ناتو در سال ۲۰۰۸، روسیه به گرجستان حمله کرد و کنترل اوستیای جنوبی و آبخازیا را از دست تفلیس خارج کرد. در این مناطق، جدایی‌طلبانی که از حمایت مسکو برخوردار بودند اعلام استقلال کردند. به دنبال رویکرد تهاجمی روسیه و حمله این کشور به گرجستان، ناتو بیشتر همکاری‌های سیاسی و نظامی خود با روسیه را متوقف کرد و فعالیت‌های شورای ناتو – روسیه به حال تعلیق درآمد. ملاقات اوباما و مدودف در جولای ۲۰۰۹ توانست از تشدید بحران جلوگیری کند و روابط بین دو کشور تا حدودی باز سازی شد.

اما پنج سال بعد اعتراض‌های گسترده مردم اوکراین بار دیگر روسیه و غرب را رودرروی هم قرار داد. اوکراینی‌های مخالف دولت وقت اوکراین موفق شدند با حمایت غرب و یکتور یانوکوویچ، رئیس‌جمهور طرفدار مسکو را ساقط کنند. این بار واکنش روسیه از سال ۲۰۰۸ هم شدیدتر بود. مسکو بخش‌هایی از استان‌های دونتسک و لوهانسک را از اوکراین جدا کرد و شبه‌جزیره کریمه را نیز به خاک خود ضمیمه کرد. رابطه ناتو و روسیه به پایین‌ترین سطح پس از جنگ سرد تنزل یافت. در آوریل ۲۰۱۴، ناتو همکاری‌های نظامی و غیر نظامی خود را با روسیه، در واکنش به بحران اوکراین به حال تعلیق درآورد.

طرفداران نظریه رئالیسم در روابط بین الملل معتقداند که غرب در ارزیابی حساسیت‌های روسیه کم توجهی کرده و مرتکب اشتباه تاکتیکی شده است. برای مثال آقای کسینجر معتقد است که امضای منشور مشارکت استراتژیک بین ایالات متحده آمریکا و اوکراین در نوامبر ۲۰۰۸ که حق کی‌یف برای عضویت در ناتو را پذیرفت، یک اشتباه بود. با فاصله کوتاهی بعد

^۳ استقرار سیستم دفاع موشکی ناتو در اروپای شرقی یکی دیگر از مشکلات پدید آمده در رابطه روسیه و ناتو در این دوره بود. تلاش آمریکا برای انجام این کار در سال ۲۰۰۲ با گفتگوهای غیر رسمی با لهستان و چک برای امکان سنجی این طرح آغاز شد. در تابستان ۲۰۰۶ گفتگوها براساس یک طرح مشخص برای استقرار سامانه رادار در چک و سامانه موشک‌های ره‌گیر در لهستان انجام گرفت. در نهایت ساخت پایگاه‌های مورد نظر در ۲۰۰۸ آغاز گردید.

از این پیمان، آمریکا تصریح کرد که در صورت رعایت معیارهای ناتو، عضویت اوکراین در ناتو امکان‌پذیر می‌باشد. این پیمان و تصریح متعاقب آن پیوستن اوکراین به ناتو را محتمل ساخت. این چشم‌انداز برای پوتین غیرقابل تحمل بود. کسینجر این اقدامات را سوء مدیریت غرب میدانند.

به اعتقاد رئالیست‌ها، با توجه به اینکه اوکراین اساساً قدرت دفاع از خود در برابر روسیه را ندارد و ناتو هم برای دفاع از اوکراین حاضر به درگیری مستقیم با روسیه نیست، واکنش روسیه به گسترش ناتو قابل پیش‌بینی بود و غرب می‌بایست به هنگام حمایت از حق عضویت کشورهایمانند اوکراین در ناتو و تصمیم‌گیری در مورد عضویت آنها، واکنش احتمالی کرملین و احتمال اقدام نظامی روسیه علیه این کشورها را در نظر می‌گرفت. به همین دلیل آنها علاوه بر روسیه، غرب را نیز در وقوع جنگ اوکراین مقصر میدانند. به باور این منتقدان، برای جلوگیری از وقوع این جنگ کافی بود غرب به مسکو تضمین دهد که اوکراین را به عضویت ناتو نخواهد پذیرفت.

آرمان‌گرایی

در واقع انتقاد رئالیست‌ها از سیاست خارجی آمریکا در اوکراین بسیار فراتر و بنیادی‌تر از «یک اشتباه تاکتیکی» است. به باور رئالیست‌ها روابط بین‌الملل بر پایه توازن قوا می‌چرخد و سیاست خارجی می‌بایست بر پایه این اصل تدوین شود، نه بر پایه آرمان‌گرایی. بی‌توجهی به توازن قوا و آرمان‌گرایی در مدیریت روابط بین‌الملل و سیاست خارجی موجب رویارویی نظامی کشورها، جنگ و نتایجی ویرانگر می‌شود.

به اعتقاد این نظریه پردازان سیاست خارجی آمریکا در اوکراین، در رابطه با حق عضویت اوکراین در ناتو و دفاع از توسعه لیبرال دموکراسی در اوکراین، دچار آرمان‌گرایی شده است. جان مرشایمر و استیون والت معتقداند هر بار که رویکرد آرمان‌گرایانه بر سیاست خارجی آمریکا غالب شده، نتایج ویرانگری به بار آورده است. آنها جنگ‌های ویتنام و عراق (۲۰۰۳) را نمونه‌های بارز این امر میدانند و معتقداند که در رابطه با اوکراین نیز رفتار «آرمان‌گرایانه» غرب می‌تواند به نتایج مشابهی بیانجامد.

بر همین اساس رئالیست‌ها انتقاد لیبرال‌ها را مبنی بر اینکه سیاست آنها در اوکراین «کوتاه آمدن در برابر قلدری روسیه است» را رد می‌کنند. رئالیست‌ها معتقداند روابط بین‌الملل بر اساس توازن قوا اداره می‌شود و غرب نیز بارها بر همین مبنا خواسته‌های خود را به کشورهای دیگر تحمیل کرده است.

عده‌ای معتقداند که چنانچه غرب در برابر اشغال کریمه واکنش قاطع و موثرتری نشان داده بود و تجهیزات نظامی لازم برای دفاع در برابر روسیه را زودتر در اختیار اوکراین گذاشته بود، می‌توانست از حمله روسیه به اوکراین جلوگیری کند. رئالیست‌ها این استدلال را نیز رد می‌کنند. به اعتقاد رئالیست‌ها این نگاه درک درستی از بنیان‌های توازن قوا در اوکراین ندارد. از دید رئالیست‌ها، شالوده توازن قوا در اوکراین به گونه‌ای بود که چنین اقدامی نمی‌توانست کارساز باشد. این اقدام موجب تحریک بیشتر روسیه می‌شد و به احتمال قوی زمان حمله روسیه به اوکراین را به جلو می‌انداخت و ریسک گسترش درگیری‌ها را بالا می‌برد.

لیبرال‌ها گسترش ناتو به اروپای شرقی و کشورهای اور آسیا را ناشی از خواست این کشورها برای پیوستن به ناتو میدانند. بسیاری از این کشورها در گذشته نه چندان دور تجاوزهای نظامی شوروی و پیش از آن روسیه را مستقیماً تجربه کرده و پیوستن به اتحادیه اروپا و ناتو را مطمئن‌ترین راه برای حفظ استقلال و امنیت خود در برابر روسیه میدانند. سرکوب چین‌ها، حمله به گرجستان و اشغال کریمه، جدی بودن این ترس و نگرانی را ثابت و این روند را تشدید کرد. به باور لیبرال‌ها، در چنین شرایطی، وقتی مردم اوکراین در یک روند دموکراتیک تصمیم می‌گیرند که عضو ناتو شوند، غرب نمی‌بایست و نمی‌تواند در برابر این خواست دموکراتیک مانع ایجاد کند. چنین گزینه‌ای حق این کشورها است.

رئالیست‌ها استدلال بالا را خلط مبحث میدانند. آنها تأکید دارند که با دموکراسی در اوکراین هیچ‌گونه مخالفتی ندارند، اما تصمیم دموکراتیک اوکراین برای پیوستن به ناتو به این معنی نیست که ناتو باید آن را بپذیرد. کما اینکه اگر هم اکنون ترکیه به شکلی دموکراتیک تصمیم بگیرد که عضو اتحادیه اروپا شود، این اتحادیه لزوماً با آن موافقت نخواهد کرد. آمریکا به هنگام حمایت از حق اوکراین برای پیوستن به ناتو و بررسی تقاضای اوکراین می‌بایست واکنش احتمالی کرملین و احتمال حمله روسیه به اوکراین را در نظر می‌گرفت و بر پایه ملاحظات و مصالح بنیادی‌تر عمل می‌کرد. وقتی ناتو اعلام می‌کند که به رغم مخالفت روسیه، با عضویت اوکراین مشکلی ندارد، با توجه به توازن قوا، اوکراین را در موقعیتی بسیار ضربه‌پذیر و خطرناک قرار می‌دهد.

رفتار تحقیرآمیز

عده‌ای از تحلیل‌گران تاکید می‌کنند که پس از فروپاشی شوروی نوعی حس خود کم بینی و حساسیت شدید نسبت به رفتارهای تحقیرآمیز غرب در روسیه رشد کرده است که روی دیگر آن رشد ناسیونالیسم روسی است. این روحیه در پوتین، حامیان او و نسل مسن و میانسال روسیه به ویژه بسیار مشهود و نیرومند است. پوتین بارها، مستقیم و غیر مستقیم اظهار داشته است که رفتار غرب با روسیه تحقیرآمیز است. پوتین در هر رفتار غرب نشانه‌ای از تلاش عامدانه برای تحقیر روسیه می‌بیند. این گرایش گاه به اشکالی اغراق آمیز نمایان می‌شود. از همین رو است که در بسیاری از اقدامات پوتین بازتاب سیاست‌های غرب را می‌توان دید. برای مثال، بیانیه‌ای که پوتین در مورد اشغال کریمه صادر کرد، در بخش‌هایی کپی بیانیه استقلال کوسوو است که غرب از آن حمایت کرد. حمله به کی‌یف با تخریب برج تلویزیون آغاز شد، همان گونه که ناتو در سال ۱۹۹۹ برج تلویزیون بلگراد را مورد حمله قرار داد.

این تحلیل‌گران تاکید می‌کنند که سیاست غرب در برابر روسیه، به ویژه در رابطه با اوکراین و گسترش ناتو به حوزه نفوذ روسیه، به این حس در حال رشد در روسیه کم توجه بوده و آن را تشدید کرده است. در صحبت‌ها و موضع‌گیری‌های عده‌ای از رهبران غربی میتوان نمونه‌های این رفتار را مشاهده کرد. افزون بر این، به عقیده رئالیست‌ها، وقتی آمریکا اعلام می‌کند که به رغم مخالفت روسیه، با عضویت اوکراین در ناتو مشکلی ندارد، در واقع خود را در روابط بین الملل در موقعیتی برتر از مسکو نشان می‌دهد، که برای کرملین ناخوشایند است.

ناتو بهانه است

نقد رئالیست‌ها از سیاست خارجی آمریکا در اوکراین را میتوان چنین خلاصه کرد: روسیه از گسترش ناتو به اوکراین احساس خطر میکند. آمریکا به این ملاحظه امنیتی روسیه توجه نکرده و در شرایطی که اوکراین اساساً قدرت دفاع از خود در برابر روسیه را ندارد و ناتو نیز نمیتواند از آن دفاع کند، از درخواست اوکراین برای پیوستن به ناتو حمایت کرده و به این ترتیب اوکراین را در موقعیتی قرار داده که روسیه بتواند به آن حمله نظامی کند. در کانون این نقد این گزاره قرار دارد که روسیه از گسترش ناتو به اوکراین احساس خطر میکند. بدون این گزاره، نقد رئالیست‌ها فرو می‌پاشد.

عده‌ای از نظریه پردازان این گزاره پایه‌ای رئالیست‌ها را نادرست می‌دانند. به باور این نظریه پردازان مشکل روسیه در اوکراین و دلیل حمله آن به این کشور اساساً حضور ناتو در مرزهای روسیه نیست. هم اکنون سه کشور بالتیک عضو ناتو هم مرز روسیه هستند و نیروهای نظامی ناتو در مرز روسیه حضور دارند. این نگاه دلیل اصلی حمله روسیه به اوکراین را در عرصه‌های دیگری جستجو می‌کند، مانند تلاش برای احیای امپراطوری روسیه، هراس از توسعه دموکراسی در کشورهای همسایه، به ویژه اوکراین و ساختن یک دشمن خارجی برای سرپوش گذاشتن بر ناکارآمدی نظام حکمرانی روسیه، فساد سیستماتیک و مشکلات اقتصادی و سیاسی ناشی از الگوی توسعه رانتی نفت محور.

پوتین اعتقاد قاطع دارد که روسیه یک قدرت بزرگ جهانی است و حوزه نفوذ روسیه باید تا حد امکان به بسیاری از جمهوری‌های شوروی سابق گسترش یابد. در این چهارچوب ذهنی اوکراین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و نقطه شروع مناسبی است. پوتین معتقد است اوکراین اساساً یک کشور و دولت واقعی نیست و در سال ۱۹۲۲ توسط بلشویک‌ها، در روند تشکیل اتحاد جماهیر شوروی ساخته شد. به باور وی اوکراین از نظر تاریخی همواره بخشی از روسیه بزرگ بوده است.

افزون بر این، پوتین از گسترش دموکراسی در کشورهای همسایه روسیه، به ویژه اوکراین هراسان است. از دید او در صورت وجود اوکراین دموکراتیک مردم روسیه ممکن است ایده‌های خطرناکی را دریافت کنند و خواستار دموکراسی در روسیه شوند.

دلیل سوم در ناکارآمدی ساختار اقتصادی و سیاسی روسیه و نظام حکمرانی آن قرار دارد. اقتصاد روسیه یک اقتصاد رانتی متکی به درآمد نفت و گاز است و از فساد سیستماتیک و مشکلات بسیار عمیقی رنج می‌برد که ساختار سیاسی و نظام حکمرانی روسیه قادر به حل آنها نیست. نظام حکمرانی روسیه پاسخگو و کارآمد نیست، قدرت در آن بیش از اندازه متمرکز و شخصی شده است، ظرفیت حرفه‌ای آن به شدت کاهش یافته و فساد و ناکارآمدی در تمام عرصه‌های آن رخنه کرده است. این وضعیت قابل دوام نیست. جنگ اوکراین برای پوتین وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر این وضعیت و کنترل بحران سیستماتیک کشور و ماندن بر سر قدرت است.

در هر سه مورد بالا، حمله روسیه به اوکراین دارای سرشتی نظاممند و داخلی است. دلیل اصلی حمله روسیه به اوکراین در ساختار و مکانیزم درونی تحولات اقتصادی و سیاسی روسیه قرار دارد، و نه در عامل خارجی.

پدیده چند عاملی

واقعیت آن است که تجاوز نظامی روسیه به اوکراین پدیده‌ای پیچیده و چند علیتی است که در آن عوامل متعددی موثر بوده‌اند. دسته‌ای از این عوامل بنیادی هستند و نقش ساختار اقتصادی، سیاسی و نظام حکمرانی روسیه را در شعله‌ور شدن این جنگ نشان می‌دهند. دسته دوم عواملی هستند که مانند چاشنی و یا کاتالیزور، با زدن تلنگر نهایی، عوامل ساختاری را فعال می‌سازند. عامل اشتباه سیاست خارجی آمریکا را میتوان از جمله این عوامل دانست. تحلیل‌هایی که نقش این گونه عوامل را برجسته می‌کنند نشان می‌دهند که در چهارچوب ساختار مفروض، چگونه عوامل خارجی و گاه حتی حاشیه‌ای میتوانند نقش آفرین و تعیین کننده باشند. بحث بر سر اینکه کدام دسته از عوامل از اهمیت بیشتری برخوردار است، بحث سازنده‌ای نیست. عوامل هر دو دسته از اهمیت خاص خود برخوردارند و نقش خاص خود را ایفا می‌کنند.

موقعیت روسیه

تا به امروز حمله روسیه به اوکراین هزینه‌های بسیار سنگینی برای روسیه به همراه داشته است. علیرغم تصور اولیه کرملین، ارتش روسیه با مقاومت شدید اوکراین مواجه شده است. اوکراین موفق شده است تا روسیه را از دستیابی به یک پیروزی سریع بازدارد و صدمات سنگینی بر نیروهای نظامی روسیه وارد کند. تلفات انسانی ارتش روسیه تا همین جا نزدیک به ۱۰ هزار نفر ارزیابی میشود که دست کمی از تلفات جنگ‌های طولانی شوروی در افغانستان و روسیه در چین ندارد.⁴ ارتش روسیه تجهیزات نظامی قابل توجهی را نیز از دست داده است.

علیرغم تصور اولیه پوتین مبنی بر اینکه غرب توانایی اتخاذ تصمیم‌های سخت را ندارد، غرب موفق شده است تا تحریم‌های بسیار سنگین و کمر شکنی را علیه روسیه به اجرا بگذارد. اقتصاد روسیه شدیداً به درآمد نفت و گاز وابسته است. تحریم‌های فعلی غرب و متحدان آن باعث اختلال شدید در معاملات مالی و انتقال نفت روسیه به بازارهای جهانی شده است، بطوری که در ماه مارس صادرات نفت روسیه به کمتر از نصف کاهش یافت. هزینه حمل و نقل و بیمه نفت روسیه نیز به شدت افزایش یافته است. اکنون روسیه ناچار است تا نفت خود را با تخفیف‌های بسیار بالا بفروشد.⁵ تحریم‌های گسترده بانک‌ها و نظام مالی روسیه تأثیرگذاری این تحریم‌ها را چند برابر کرده است، بطوری که روبل در ظرف مدت کوتاهی حدود یک سوم ارزش خود را از دست داده است.

حمله روسیه به اوکراین افکار عمومی جهان را علیه روسیه به شدت بسیج کرده و روسیه را در جهان منزوی ساخته است. این اقدام عزم کشورهای اور آسیا برای پیوستن به ناتو را قوی تر کرده است. حتی کشورهای سوئد و فنلاند که تا به حال بی‌طرف بوده‌اند، به فکر پیوستن به ناتو افتاده‌اند. افزون بر این، اقدام روسیه ناتو را بیشتر از همیشه تقویت کرده است. بطوری که دولت آلمان با تصویب یک لایحه فوری بودجه ارتش خود را ۱۰۰ میلیارد یورو افزایش داده و پذیرفته است که از این پس سالانه معادل دو درصد تولید ناخالص داخلی خود را صرف هزینه‌های نظامی ناتو کند. به احتمال قوی از این پس حلقه ناتو علیه روسیه تنگ تر خواهد شد.

ممکن است پوتین بتواند با قساوت و با خاک یکسان کردن اوکراین، این کشور را به تصرف کامل درآورد و یک دولت دست نشانده روسیه در اوکراین بر سر کار آورد. اما حفظ این وضعیت برای روسیه بسیار دشوار و پر هزینه خواهد بود. در اینصورت روسیه با مبارزات چریکی رو به رو خواهد شد که توسط غرب حمایت و توسط دولت برکنار شده اوکراین مدیریت خواهد شد. این سناریو عملاً میتواند به افغانیزه شدن اوکراین بیانجامد و در بلند مدت روسیه را از پا در آورد.

سناریوی تجزیه اوکراین شاید برای روسیه شدنی تر باشد. اما این سناریو نیز هزینه‌های بلند مدت بسیار سنگینی بر روسیه تحمیل خواهد کرد، از هزینه تحریم‌های اقتصادی و انزوای سیاسی گرفته تا هزینه‌های لازم برای ارائه کمک‌های نظامی و اقتصادی به مناطق جدا شده که بار سنگینی بر اقتصاد روسیه خواهد بود.

احتمالاً این تحولات پوتین را مجبور خواهند ساخت تا از اهداف حداکثری خود در اوکراین عقب بنشیند. از سوی دیگر، پوتین به دست آوردی احتیاج خواهد داشت تا بتواند تجاوز نظامی به اوکراین را برای مردم روسیه توجیه نماید و از فروپاشی قدرت خود جلوگیری کند. این امکان همچنان وجود دارد که چنانچه پوتین در تنگنا قرار بگیرد، برای حفظ خود و رژیم خود، در

4 تلفات انسانی ارتش شوروی در جنگ چهارده ساله علیه افغانستان ۱۵۰۰۰ نفر و تلفات ارتش روسیه در جنگ علیه چین ۱۱۰۰۰ نفر بود.

5 روسیه سومین تولیدکننده و دومین صادرکننده بزرگ نفت در جهان است. روسیه قبل از تحریم‌ها، روزانه ۵ میلیون بشکه صادرات نفت خام و ۲.۸ میلیون بشکه صادرات میعانات و مایعات گازی و محصولات نفتی داشت، که معادل ۷ درصد از مصرف جهانی نفت است. قبل از تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، بیش از نیمی از صادرات نفت روسیه راهی اروپا می‌شد. سهم بازارهای آسیایی از واردات نفت روسیه اندک است. مهمترین منبع جایگزین نفت روسیه کشورهای اوپک هستند. دولت آمریکا مذاکره برای لغو تحریم‌های ونزوئلا را آغاز کرده است. با احیای برجام، ایران نیز میتواند بخشی از نفت روسیه را جایگزین کند. ایران قبل از تحریم‌های آمریکا روزانه ۲.۵ میلیون بشکه صادرات نفت داشت که یک چهارم آن راهی اروپا می‌شد.

یک قمار بزرگ، دست به اقداماتی بسیار پر خطر بزند، مانند کاربرد سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی، گسترش دامنه جنگ به سایر کشورها و حتی استفاده از سلاح هسته ای.

در نیمه ماه مارس روسیه اهداف خود در جنگ اوکراین را در سه خواست فرموله کرد، که عبارتند از: پذیرش الحاق کریمه به روسیه، جدایی دو جمهوری دونباس و لوهانسک و حذف تقاضای پیوستن به ناتو از قانون اساسی اوکراین و تعهد بیطرفی آن. اما شرایط از ثبات کافی برخوردار نیست و اهداف و استراتژی جنگی روسیه در اوکراین میتواند با سرعت دگرگون شود و بسته به سیر تحولات، مسیرهای بسیار متفاوتی در پیش بگیرد.

چالش دشوار غرب

برای مقابله با تجاوز نظامی روسیه، غرب در موقعیت دشواری قرار دارد. زیرا می‌بایست بین مجموعه‌ای از متغیرهایی که با یکدیگر در تنش شدید قرار دارند یک تعادل مطلوب ایجاد کند. از یکسو می‌بایست تا حد ممکن از رویارویی مستقیم با روسیه خودداری کند. از سوی دیگر می‌بایست از اوکراین حمایت کند. واکنشی نشان دهد که به اندازه کافی قوی باشد تا بتواند روسیه را از توسعه طلبی در سایر جمهوری‌های شوروی سابق بازدارد. همچنین، می‌بایست گزینه‌ای انتخاب کند که دارای کمترین هزینه باشد، به ویژه با توجه به وابستگی شدید اروپا به انرژی روسیه، هزینه اقتصادی آن برای اروپا تحمل پذیر باشد. افزون بر این، سیاستی برگزیند که با سایر اولویت‌های سیاست خارجی خود، به ویژه مقابله با چین، سازگار باشد. ایجاد چنین تعادلی بسیار دشوار است. عرصه عمل غرب محدود است و از آزادی عمل قابل توجهی برخوردار نیست.

تا اینجا غرب، به رهبری آمریکا، از آزمون این جنگ سربلند بیرون آمده است. دولت آقای بایدن موفق شده است غرب را علیه روسیه متحد کند؛ تحریم‌های اقتصادی فراگیر و بسیار سنگینی را علیه روسیه به اجرا بگذارد؛ افکار عمومی جهان را علیه تجاوز نظامی روسیه بسیج کند؛ مقادیر قابل توجهی کمک‌های مالی، اطلاعاتی، فنآوری و تجهیزات نظامی در اختیار اوکراین بگذارد تا این کشور بتواند در برابر تجاوز روسیه مقاومت کند. همزمان از درگیر شدن ناتو و پذیرش ریسک‌های بسیار پر هزینه جلوگیری کند.

موفقیت غرب در ایجاد یک جبهه واحد علیه روسیه و اعمال تحریم‌های اقتصادی سنگین، روسیه را غافلگیر کرده است، زیرا هیچگاه انتظار چنین واکنش یکپارچه، نیرومند و سریعی را نداشت. اما با تشدید و ادامه جنگ، حفظ این دستاوردها برای غرب دشوار خواهد بود.

استراتژی غرب بر این پایه استوار است که هزینه تجاوز نظامی را برای روسیه بالا ببرد. در ادامه این استراتژی میتواند دو مسیر متفاوت در پیش بگیرد. نخست، تغییر رژیم؛ دوم، وادار کردن روسیه به ترک مخاصمه و مذاکره برای یافتن یک توافق قابل قبول.

تغییر رژیم میتواند از طریق یک کودتا در درون کرملین و یا یک قیام توده‌ای، در نتیجه مشکلات ناشی از تحریم‌های اقتصادی و ضایعات جنگ صورت بگیرد. چنین سناریوهایی گرچه بعید نیستند، اما در چشم‌اندازی که در پیش رو است محتمل به نظر نمی‌رسند. راه کار دیگر افغانیزه کردن اوکراین و شکست پوتین از طریق یک جنگ فرسایشی پر هزینه و بلند مدت است. این سناریو گرچه شدنی باشد، اما بسیار پر خطر است. این راه کار ممکن است با هدف تغییر رفتار روسیه آغاز شود، اما می‌تواند به سرعت و به راحتی به استراتژی تغییر رژیم فرا رود. اساسا سناریوهای تغییر رژیم احتمال توسعه جنگ، درگیر شدن ناتو و جنگ هسته‌ای را افزایش می‌دهند. چنانچه پوتین در تنگنا قرار بگیرد ممکن است دست به یک قمار بزرگ بزند و جهان را به یک جنگ جهانی بکشاند.

سخن پایانی

جنگ اوکراین هنوز به پایان نرسیده و فعلا روشن نیست که چه پایانی در انتظار روسیه، اوکراین، اعضای ناتو و بقیه جهان خواهد بود. اما تمام ملاحظات بالا حاکی از آن است که این جنگ یک راه حل نظامی ندارد. تنها راه حل معقول و مطلوب مذاکره و یافتن یک راه حل قابل قبول و پایدار برای همه طرفین است. در حال حاضر، گرچه مذاکراتی در دست انجام است، اما متأسفانه به نظر میرسد تا شرایط بدتر نشود سه طرف این مناقشه حاضر نیستند امتیازهای لازم را به یکدیگر بدهند تا این جنگ را با سرعت به پایان برسانند.

جنگی که آغاز شده است به راحتی پایان نمی‌یابد. ادامه جنگ گرم، جنگ سرد است. جنگ روسیه علیه اوکراین میتواند به میلیتاریسم و گسترش مسابقه تسلیحاتی در جهان بیانجامد؛ فضای جنگ و جنگ طلبی را در سطح جهانی گسترش دهد؛ ناسیونالیسم شوونیستی را تقویت کند؛ دموکراسی و صلح را تضعیف کند؛ به موج جدیدی از اقتدارگرایی و استبداد در جهان بیانجامد و حتی آغازگر یک جنگ جهانی جدید و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای باشد. سیاستی که غرب در برابر این تجاوز نظامی دنبال خواهد کرد می‌تواند نقشی تعیین کننده در خنثی سازی این ظرفیت‌های ویرانگر ایفا کند.